

۱۸ ۶۰۰

۳۳

فرد

بروزگار که باک عمر یا بداری نیست مشو فریفتن چون خوبینند کار نیست

آپن خدای زمانه بوزن نوبین

از بد خوئی بر دای بر خوش خوئی بفرزای

از مردم دل بر بای این است آپن خدای

فروع ایزدی

چو خواستی ببردی روی کناره کن هبش از بدی

خوشی بجز برای هر کسی خوشی بود فروع ایزدی

چاره جوئی

چون حادثه سخت کند روی بدست که چاره توان چاره آن باید که

و چاره ندانست غم نمیباید خورد غم جان و نذت کاهد افزاید

کاری که نمیکنی مگو

ای دل ره بپورده چرامیپوئی راهی که نمیزوی چرامیپوئی

ای دل گفتی ز عاشقی نوبه کنم کاری که نمیکنی چرامیپگوئی

خزندی

آنکس که بز و مال کس بز در چشم جهان بن چود رود است

آن هم که بجز ولایه کبر در بر چهره اجتماع گرد است

مرد آنکه ز خاک روزی آرد با آنکه ز دست نخ برد است

عباد دل بهت غم دهی
مکوش تا که شمارمان کوی
خوشتر بود که تا غم هر
هر آنکه خواستری آن نور

The Ghanam Collection

719 on verso of first letter I:74

خدمت بیع

آنکس را بستاند که اندر همه عمر
 طهر آسایش مردم فدی بردارد
 بنک مرد آنکه نگرود دل او هرگز شاد
 مگر از خاطر کس بار غمی بردارد

فحاشی

نبا دیدم ^{بسی} هیچ مبالا از بان خوشتر بدشنام
 کشته شود به که نامش را شنود کس
 سعدی گوید که طبتان بود بخش
 چون ز لب بار دلش را شنود کس
 بنده چنین گویم و ز عهد برام
 فخر بد است از چه از خدا شنود کس

غزل در موضع جک عالمگیر گفته شد

این کاخ که میباشد گاه از نو و گاه ازین
 جاوید نخواهد ماند خواه از نو خواه ازین
 که روزی چون بنگردد بر کام کسی هرگز
 که مرگه نواند بود مهر از نو و ماه ازین
 که هیچ نیازی باز چون هیچ نخواهی
 رنجی ز چند بشری شرح فرزند نوا شاه ازین
 که یکی طبری گفت پس سینه باری
 این خند و افغان چیست گل از نو کلاه ازین
 باخوشتر و افغانم نام ملک که طایم
 از جک کشاد هم داد از نو و آه ازین
 نه نواج بکانه ماندند افساسان
 افریخته ناله نواج از نو کلاه ازین

غزل روی خوش

زان روز که از خوی نکون چشم آگاه
 بر خوی تو عاشق شرم از روی تو آگاه
 روی است که از بوالطوسان بن برد
 خوی است که عاشق شودش هر دل آگاه
 روی است که مقنون شودش ند نظار
 خوی است که صاحب نظران دایر از راه